



۲۰۱۷/۰۲/۲۳



سیدهاشم سدید

پناه به خدا!

نوشته "سخنی چند در مورد دلیل این تغییر چیست"، که در دو بخش ارقام یافته است، به شهر ویران و به هم ریخته کابل، بعد از سرازیر شدن نیروهای وحشی و لجام گسیخته احزاب اسلامی به این شهر می ماند، که جمع و جور کردن آن تنها به نیروی بسیار بالاتر از نیروهای عادی و افغانی نیاز داشت، و اگر این نیرو، با ده ها نیروی یاری دهنده آن، دست پیش نمی کرد، بدون تردید شهر ویران کابل تا حال به همان حالت زار و اسفبار آن باقی می ماند.

شهر کابل از نظر آبادی با هر رسوائی که بود، سر و سامان گرفت، اما نوشته "سخنی چند..."، با نیروی که من در خود سراغ دارم، چه فکر کنم!

با این هم، پناه به خدا گفته از میان این عالمی از مطالبی مربوط و نامربوط، ضروری و غیر ضروری، گاهی هم درهم و برهم مشتی بر می دارم و آن را به محک سنجش برای دریافت کیفیت تمامی سخن می آزمایم. از دین شروع می کنم:

در رابطه با تعالیم دینی و آن چه در قرآن آمده است، نظر من این است، این نظر را قبلاً نیز بیان نموده ام، که قرآن کتابی است که در آن از مطالب بی شماری سخن رفته است: از خدا و شیطان؛ از جن و انس و فرشته، از دوزخ و جنت؛ از مجازات و پاداش؛ از قصاص و بخشش؛ از خوردن و نوشیدن و پوشیدن، از ازدواج و طلاق؛ از جنگ و صلح؛ از بیم و امید؛ از حقوق مردم و مسؤولیت های حکام، از حقوق زن و مرد، از تجارت و امانت داری و تعلیم و تعلم و معرف و عقل و معاملات و عبادات و سیاست و نظم جمعی و تربیت و حفاظت از کودکان و نیایش و هزار ها موضوع دیگر.

یکی از این مطالب توصیه به کار نیک و کمک به دیگران و گذشت و داشتن دل رحیم و اصلاح [به شمول ایجاد صلح و ختم جنگ و آدم کشی و خون و خون ریزی] است، که بار بار در قرآن با آن رو به رو می شویم. در سوره نساء، آیت ۱۱۴، به طور مثال، توصیه به کمک و یاری و اصلاح، تنها برای مسلمانان نیست. توصیه ای است عام.

مسائل اخلاقی دین [ادیان] مانند، اصلاح امور و پایان بخشیدن به کشیدگی ها و رونق بخشیدن به روابط سالم در اجتماع، امر بسیار پسندیده ای است. من در یکی از نوشته ها حتی از "ده فرمان" در یهودیت و اخلاقی بودن آن من حیث یک ضرورت نیز یاد نموده ام. اما جنگ و سنگسار و تحمیل دین و اجبار پیروی از هر سخن روحانیت و جادو و جنبل و استخاره و مراد - مردی و... را، در هر زمانی و در هر حالتی، امری می دانم زیاده روی و گاهی غیر منطقی در کار دین!

مذهبی که موسیقی و شعر و نقاشی و پیکرتراشی و هنر عکاسی و دوست داشتن زیبایی و خنده و شادی را منع می کند، همان گونه که "اشو"، نویسنده کتاب "خلاقیت" می گفت: "انسان را از تجربه عظیم و فوق العاده ای محروم می سازد." زیبایی و هنر روح انسانیت است. هنر یکی از نشاط بخش ترین موهبت هائی است که خدا به انسان ارزانی نموده است. موسیقی یکی از عبادی ترین عمل های است، که بشر از هزاره ها به آن توسل جسته اند. هنرمندان واقعی از طریق هنر های شان گام به

گام خود را به خدا نزدیک می کنند. میکلائز با نقاشی تابلویی، چگونگی انتقال روح خداوند به انسان را به تصویر می کشد. انسان های مانند کالداس و تولستوی و میلتن و تاگور و شکسپیر هنر را پُلّی بین خدا و انسان می دانند، ولی مذهب آن را جنون و دیوانگی می خواند؛ شاعر را دیوانه معرفی می دارد و موسیقی را کار شیطان می داند... دید آن مسلمان متعصب نسبت به نقاشی و موسیقی و شعر، دید برخاسته از ذهن غیر دینی او نیست، بلکه دیدی است، که دین آن را به وجود آورده است.

شعفی که از شنیدن یک آهنگ خوب به انسان دست می دهد، یا از تماشای یک پارچه تمثیلی آموزنده و شاد یا محزون، یا از دیدن یک تابلوی نقاشی زیبا، یا خواندن برادران کامازوف، خشم و هیاهو، دلهره، خوشه های خشم، ابله، جنگ و صلح و یا... آثاری که سرا پای وجود انسان را فرا می گیرند و خواندن آن ها همیشه لذت آرامش بخش دارند، یا لذتی که از تماشای زیبایی های طبیعت به انسان دست می دهد، نشان از آن دارد، که خداوند انسان را هم برای آفرینش زیبایی ها آفریده است و هم به انسان دید زیبا شناختی و هنری عنایت کرده است؛ اما مذهب خلاف این خواست خدای مهربان و آفریننده همه زیبایی ها، همه را از نزدیک شدن بدان منع می کند. چرا خدا این همه هنر را به انسان بخشیده است؟ چرا باید آنچه را خدا می پسندد، دین محکوم کند؟ چنین عیبی را نباید در انسان جست و جو کرد!!

نویسنده مقاله "سخنی چند..." به نارسائی های من ایراد گرفته اند. من حرفی غیر از گفتن این ندارم که، قلم بردارید و هر نارسائی را که می بینید، باز گوئید و اصلاح کنید.

می گویند؛ مردمانی زیادی همیشه از کار یک نقاش ایراد می گرفتند. روزی نقاش برس نقاشی خویش را به یکی از معترضان خود داد و از او خواست آنچه را که به نظرش ناقص است اصلاح کند... آن وقت بود که معلوم شد عیب گرفتن چقدر آسان است.

یکی از میان انسان های بی نهایت فروتن، ولی بودا مانند، یک انسان زمینی که هیچ وقت ادعای آسمانی بودن را نداشت، در باره شعر و موسیقی، کلاً در باره هنر می گفت:

«زندگی به خودی خود معنایی ندارد. زندگی فرصتی است برای خلق معنا. معنا را نباید کشف کرد، باید آن را آفرید. تو فقط هنگامی معنا را پیدا می کنی که آن را بیافرینی. معنا چیزی نیست که لا به لای بوته [بته] ها پنهان باشد و تو بتوانی با کمی کنکاش آن را بیابی. معنا تخته سنگ نیست، که تو با کمی جست و جو آن را پیدا کنی. معنا شعری است که باید آن را سرود، آوازی است که باید سر داد، تابلوی است که باید آن را به تصویر کشید... تو در صورتی می توانی آن را بیابی که آن را خلق کنی. این را به یاد داشته باش.»

بلی، زندگی در آفرینش معناست؛ آزادی بدون آفرینش معنا آزادی نیست. هدر دادن انرژی، نعمتی که خدا به انسان ارزانی داشته است، جنایت نابخشودنی است. انسان باید با آفرینش معنا، که همان هنر است، از ارتکاب جنایت خود را حفظ می کند. هر آفرینشی هنر است، و مذهب تا آن جایی که من می دانم، مخالف آفرینش هنر و معناست! مذهب اجازه نمی دهد جست و جوی من و تو خالص و مستقیم باشد، درحالی که جست و جوی خالص و مستقیم انسان را به معنا، که در نهایت همان خدا باشد، بهتر از هر جست و جوی دیگر رهنمون می شود... جست و جوی خالص و مستقیم، یعنی پرداختن به تفکرات فلسفی و علمی؛ پرداختن مستقیم به تک تک پدیده ها از کوچک ترین ها تا بزرگ ترین ها و پرداختن به هنر، خواه شعر باشد و خواه پیکرتراشی و سرودن و موسیقی و نقاشی و... یا سماع عرفاء برای شناخت!

می گویند: خدا انسان را فقط برای عبادت خود آفریده است! اگر این مطلب واقعاً مربوط به دین باشد، من آن را عیب دین می دانم، زیرا خدا بری از نیاز است! چه احتیاجی خدا به عبادت شدن به وسیله انسان دارد؟ هزاران سخنی در این نکته مستتر است، که رخصت گفتن بیشتر آن نیست؛ نه از آن جهت که من نمی توانم آن ها را بگویم، بلکه از آن جهت که نمی خواهم مردمی را که به شنیدن چنین حرف های دل خوش کرده اند و به چیز هائی مانند این حرف امید بسته اند، بیزارم و نا امید بسازم! کلمه "صعب الحصول" را هم به همین دلیل انتخاب نمودم، و الا مراد چیزی دیگری بود، همان گونه که جناب ولی آریا فرموده اند و... ولی با این هم این سخن اشاره ای بود به گوناگونی برداشت ها از دینی واحد که نتیجه آن وجود صد ها مذهب و فرقه و حزب و گروه مختلفی است، که همه خود را مسلمان و پیرو قرآن می نامند! گاهی انسان های فکور فکر می کنند که، اگر چنین نقصی - برداشت های مختلف از قرآن - در مردم است، چرای خدای همه دان و همه بین با توجه به این نقص انسان، حرف هایش را سهل الحصول تر و در خور فهم انسان های کند فهم نگفته است. به هر حال حتماً حکمتی در آن وجود دارد، که فهم آن برای ما انسان ها، خصوصاً برای ذهن فرسوده من، مشکل است.

خلاصه کنم:

دین مانع امید ها و آرزو هاست. دین مانع به کار بردن عقل آزاد و رشد انسان است. به عقل میدان می دهد، ولی این میدان را احاطه و محدود نموده است. کسی حق ندارد از سیم های خارداری که این میدان را احاطه نموده است، عبور کند؛ به آن طرف ها، به میدان های ناشناخته، به آنچه دین از گفتنش باز مانده، به آنچه می تواند خلاف گفته های دین باشد، قدم بگذارد؛ زیرا در آن صورت شکی در دین باوری پیدا می شود، که می تواند به سستی دین و سستی بازار دکانداران دین منتهی گردد.

جلوی اندیشمندانی مانند ابن رشد و رازی و فارابی و خسرو و سنائی و معری و ابوزید و امثالهم را به همین دلیل گرفتند. جلوی کسانی را که می توانستند در آن دوره تاریک مشعل درخشانی به دست بشریت بدهند... صد ها دانشمند در طول تاریخ ادیان مجبور به گوشه نشینی و عزلت شده اند، صد های دیگر مغضوب شاهان و حاکمان و تیکه داران دین قرار گرفته اند، صد های دیگر هم سالیان درازی را در تبعید به سر برده اند و ده های آن هم یا مرتد خوانده شده اند یا کافر؛ یا عمری در گوشه زندان به سر کرده اند و یا به قتل رسیده اند و... چرا؟

برای این که به طریق دیگری غیر از آنچه دین می گفت، به خداشناسی و شناخت از جهان و انسان پرداخته بودند و پرداخته اند. در دین به تدبیر توصیه شده است، اما تدبیر تنها پیرامون منطق دینی، نه فراتر از آن!! تحمل فارابی ها و رازی ها تا جایی بود، که این ها از همان محدوده معین پا فراتر نگذاشته بودند!

من از تمدن اسلامی، تمدن های قبل از آن و تمدن موجود تنها به پیروی از آنچه در بین ما انسان ها متداول و مصطلح شده است، و برای این که بحث چپستی و وجود و عدم وجود تمدن در نفس آن مطرح نبود، یاد کرده ام. بحث را از همانجا شروع کرده ام که، دیگران ختم کرده اند، و الا بحث تمدن را "ژان پول سارتر" در یکی از کتاب های معروف خود - تهوع - به خوبی مطرح کرده است. سارتر در این کتاب حالت ذهن مدرن را تهوع آور بیان می کند. ذهنی که دل انسان را به هم می زند. چرا؟

چون این تمدن چیزی ندارد به جز جنایت های گوناگون و رذالت های پوشیده و عریان. "جورج ولز"، نویسنده "تاریخ جهان" نیز، هر چند تمدن مدرن را تهوع آور نمی خواند، اما معتقد بدین نیست که ما تمدنی داشته باشیم.

در باب این سخن نویسنده "سخنی چند..." که «علاقمند این امر بودم و هستم که بدانم که "دلیل مطرح کردن این بحث چپست؟" به عرض می رسانم که هدف اولیه همین بود، که بعد از تکمیل بخش اول و دوم مقاله "دلیل این تغییر چپست"، دلیل مطرح

ساختن آن را بیان کنم. اما خوشبختانه یا بدبختانه بحث های علاقمندان پیرامون مطلب، به طرفی رفت که من ناگزیر شدم طی مقالات بعدی در چندین جا موضوع و هدف نوشتن آن مقاله را به طور ضمنی و به شکل واضح، در جایی هم با کاربرد کلمات "عبرت" و "پند" توضیح کنم.

من مانند دیگران عادت به بهم بستن آسمان و ریسمان و کشال کردن بحث را ندارم. تذکری می دهم و باقی را می گذارم به دیگران که از هوش خود استفاده کنند و به آخر کلام برسند. کسانی که مشکل دارند، باید تمرین هوش کنند...

اگر گاهی دست به "پرنویسی" می زنم، دلیل آن این نیست، که من به پرنویسی عادت یا علاقه دارم، بلکه دلیل آن کسانی هستند که با آن که داکتر و استاد و... هستند به یک اشاره و به یک بار گفتن به مطلب نمی رسند!

به نظر من سخنی را که گفتم نباید بار بار تکرار کنی. تنها انسان های کودن این کار را می کنند... آن مقاله را نوشتم برای این که "عبرت" بگیریم... "پند" بگیریم. پیداست که از که ها انتظار می رود از داستانی عبرت بگیرند؟ از که ها انتظار داریم از حکایتی پند بگیرد؟ از کسانی که از امری بی خبر هستند؛ یا در گمراهی به سر می برند. از کسانی که دست به کارهای ناشایست و تباه کننده می زنند. ما افغان ها امروز در همان مسیری روان هستیم، که شاهان و حکمرانان و خلفای غافل و عیاش و پیش پای بین و اسراف گر و جاهل و جاهل پرور روان بودند. در همان مسیری روان هستیم، که اکثریت منفعل در دوره های یاد شده قرار داشتند. عبرت بگیریم که چه؟ که مانند آن ها نباشیم. مانند مردمانی که هر چه شاهان و خلفاء و امراء کردند، با سکوت به آن ها برخوردند. عبرت برای این که خود را در آئینه روزگاران گذشته و انسان های پیش از خود ببینند. به فکر من، تنها همان یک کلمه، حتی برای کسانی که هوش متوسطی دارند، گوینده خیلی از حرف هاست. من از آن هائی که ضریب هوش شان بسیار پائین است، یا قصد فهمیدن یک سخن روشن را ندارند، توقعی ندارم و نه برای آن ها می نویسم. اصلاً برای کم هوشان چیزی نمی نویسم. نوشتن برای کسانی که ضریب هوش شان نزدیک به صفر است، خود نشان از کم هوشی دارد...

در مورد تفکرات مترقی و مکاتب سیاسی یا آیدئولوژی های گوناگون و خوبی و بدی یا زیبایی و زشتی آن ها، وقتی نوشته ها از وزن و اعتباری مناسب برخوردار خواهد بود، که ما به گونه مستقل، آزاد و شریفانه به مطالعه همه جانبه آن تفکرات یا عقاید آن مکاتب بپردازیم. مارکسیسم یک اندیشه تاریخی است، که مطالب گوناگونی را احتوا می کند؛ از زیبایی شناسی تا اقتصاد و تاریخ و سیاست و روان شناسی و انسان شناسی و دادن رهنمود های عملی و نظری برای رهائی انسان از بردگی، از بیگانگی از خود، رسیدن به یک جامعه عادلانه، زدودن همه افکار پلید تنها به خود فکر کردن و... شکی نیست که هر پدیده تاریخی دوران کودکی و رشد و بلوغ خود را می گذراند. مارکسیسم نیز چنین دوره هائی را به عنوان یک پدیده تاریخی از سر گذشته است. مارکس اندیشه های خود را مارکسیسم نمی نامید و نه خود را مارکسیست می خواند. چون بنیاد تفکری را که امروز مارکسیسم می نامند، مارکس پی ریزی کرد، ادامه دهندگان این راه آن را به نام مارکس مسماء کردند و هم با تجاری عملی که در نتیجه ارزیابی و بازاندیشی رویداد ها حاصل شد به تکمیل و اصلاح آن پرداختند. نظر مارکس این بود، قاعداً باید همین طور هم می بود، که انقلاب اولتر از سائر کشور ها در کشور هائی رخ می دهد، که دارای شکل بندی اقتصادی پیشرفته سرمایه داری هستند. ولی چنین نشد. پا فشردن بر سر این نکته که چرا چنین نشد، عین حماقت است. مارکس ادعای پیامبری نداشت، هر چند در برخی موارد سخنان پیامبران هم به گونه دیگری ثابت شده اند! در روسیه، کشوری که به دلائلی از نظر اقتصادی نسبت به انگلستان و فرانسه و آلمان عقب مانده بود، انقلاب شد. مکاتب و افراد متعددی در نظریه ها و ستراتیژی های مارکس بازنگری نمودند. یکی از ضعف های دید مارکس این بود، که اقدامات پیش گیرانه جهان سرمایه

داری برای دفاع از سیستم سرمایه داری را یا متوجه نشد و یا کمتر بدان توجه نمود - چیزی که پیش بینی های او را به تأخیر انداخت. آرزوی من این است که، کسانی که علاقمند سیاست و اقتصاد هستند و به درستی و نادرستی ایدئولوژی ها و روند تکامل پدیده ها فکر می کنند و یا می خواهند خود را درگیر این مطالب کنند، از همه این اندیشه ها، مارکسیسم، مائویزم، لیبرالیسم، فاشیسم، نازیسم، نشنالیزم، انارشیسم و هر ایسم دیگری از آغاز پیدایش آن تا امروز خود را به خوبی واقف بسازند و بعد وارد میدان مباحثه و انتقاد از این یا آن شوند. نویسنده منتقد نوشته من هنوز نفهمیده است، که شکست یک انسان و شکست یک اندیشه با هم یکی نیست. چرا این منتقد ضعف و جرم و جنایت و بدنامی و شکست خلق و پرچم را، به گونه مثال، شکست و بدنامی مارکسیسم می داند؛ و بدنامی ها و جرائم و جنایات جهادی های به اصطلاح مسلمان را شکست و بدنامی دین نمی داند! در یک جا عیب را منوط به پیروان یک عقیده می داند و در جایی دیگر آن را مربوط به خود اندیشه! فکر نمی کنم این گونه برخورد با قضایا برخورد علمی و تحقیقی و کار علماء و محققان باشد!!

و اما در مورد این نظر که دین افیون توده هاست نیز، اگر روشنفکران قلابی و اندیشمندانی که خود را عقل کل می خوانند، کمی فکر کنند، به این نتیجه می رسند، که در این حرف هیچ سستی و انحرافی وجود ندارد. "روزی شه خدا میتة و لنگر شام زمین می ورداره"؛ چه فکر می کنند، که چنین اندیشه های چقدر سبب تخدیر افکار انسان ها می شود. چقدر انسان ها را از تحرک و آفرینندگی و کار و تلاش باز می دارد؟ هر چیز را به خدا واگذار شدن و برای رسیدن به هر آرزوی، حتی آرزو هائی که با کمی توجه و تلاش انسانی می توان بدان ها دست یافت، دست با آسمان بلند کردن و سال ها در انتظار نشستن را منتقدان آن سخن ما کس چه می نامند؟ "خدا این دنیا را به کافران داده و آن دنیا را به مسلمانان". آیا اساس این تفکر دینی نیست؟

این تفکر هر مسلمانی خدا جوی، در ضمن تنبل را بر آن می دارد، که دست از طلب دنیا بردارد، تا از بهشت محروم نشود. و...

در باره پیروزی نظریات انسانی سوسیالیست ها نظر من این است، که برای پیروز شدن این اعتقاد اول تر از همه باید نوع انسانی را به وجود بیاوریم، که نسبت به انسان امروزی انسان تر باشد، و انسانی تر فکر کند. علت عقب نشینی سوسیالیسم در برابر جهان سرمایه، اعتقادات دینی و سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه و رفقای مسلمان و غیر مسلمان آن، به شمول کسانی که به نام مجاهد در صف جهان سرمایه داری قرار گرفتند، نبود. سوسیالیسم، با تأسف، پیش از آن به وجود آمد، که سوسیالیستی با تمام اوصاف انسان و سوسیالیست به وجود بیاید. ولی هنوز، خلاف نظر آن نویسنده امریکائی، تاریخ به پایان نرسیده است و تا انسان زنده است تاریخ به پایان هم نمی رسد. دیده شود که عاقبت انسان و جهان ما به کجا می کشد. بنابراین پیش از مردن نباید کفن پاره کرد!

من منتقد مقاله خود را، وقتی از خنده و رسوائی حرف می زنند، ملامت نمی کنم، زیرا دیدن مطالب در ابعاد وسیع آن، آن جا که سخن زیاد و مطالب گونه گون هستند و افراد و اندیشه ها و دست ها و حوادث و عوارض موافق و نا موافق متنوع بی شمار، بینش و تعهد انسانی عمیقی را مطالبه می کند. انسان های فکوری که در پی یافتن حقایق هستند، به پس و پیش دوران اشغال افغانستان توسط روس ها و تاریخ رهبران مجاهد اگر نظر کنند، و به این حقیقت غیر قابل انکار، که چه دستانی در شکست ها و پیروزی ها بیشتر دست داشته اند، شاید به جای خندیدن به دیگران، به خرد و بینش معیوب خود گریه کنند!

من منکر قربانی های قاعده وسیعی که تفنگ برداشتند و در برابر روس ها و حکومت دست نشانده آن ها جنگیدند، نیستم، اما این جنگ بیشتر جنگی روس و غرب بود، تا جنگ رهبران احزاب به اصطلاح جهادی با روس ها - رهبرانی برای برخی ها قابل افتخاری که هم دیروز خود فروخته و کاسه لیس بیگانه بودند، و هم امروز!!

از یاد آوری این سخن که دست آورد های تمدنی مسلمانان و غیر مسلمانان حاصل تلاش مشترک همه بشریت است، در صورتی که من بار بار این مسأله را قبلاً یاد نموده ام، چه برداشتی باید کرد؟ سفسطه کردن؟ دل پر خود را خالی کردن؟ سخنی را به دست باد دادن؟ نا دیده گرفتن سخن دیگران؟ نخواندن یک مطلب؟ یا خود را به نحوی از انحاء تبارز دادن؟ در اولین یا دومین نوشته متمم "دلیل این تغییر چیست" من یاد آور شدم که، یا در نوشته برای کس دیگری بود، هیچ وقت تا یک نوشته را به درستی نخوانده اید، از آن انتقاد نکنید. چنین کاری سبب بروز رسوائی ها برای منتقد می شود. شاید کسی آن را به رخ منتقد نکشد، ولی هرچه نباشد، در مورد منتقد نظر منفی پیدا می کنند!

توصیه من به منتقد مقاله "دلیل این ..." این است که کوشش کنند به کسی توهین نکنند. مارکس تمام عمر را در فقر و در شرافت زیست. مردی بزرگی بود. در سال ۲۰۰۰ در جامعه آلمان در یک همه پرسی از میان صد مرد بزرگ آلمان، سومین مرد بزرگ شناخته شد. بسیاری از اصطلاحات اقتصادی - اجتماعی - سیاسی و تاریخی امروز ساخته مارکس است. هنوز هم میلیون ها پیرو دارد. کتاب های متعددی نوشت. برای رهایی انسان از ظلم انسان تا آخرین دم مبارزه کرد. نقش سازنده او را در قوانین بسیاری از کشور های اروپائی، علی الخصوص کشور سویدن، کشوری که منتقد نوشته من در آن زندگی می کنند و از بهترین امتیازات، که در هیچ کشور به آن پیمانۀ امتیازتی وجود ندارد، مستفید است، کسی که صاحب وجدان است نمی تواند نادیده بگیرد و... نوشتن کلمه "خان" به دنبال اسم خانوادگی وی واقعاً از کوچکی نویسنده حکایت می کند. من قبلاً هم در این باره، در باره نوشتن کلمه "خان" به دنبال نام خانوادگی کسی، و زشتی آن مقاله مفصلی نوشته بودم - آنهم خطاب به همین منتقد!!

حرف زیاد است، اما فکر نکنم که گفتن آن، چنان که تا امروز تأثیری بر منتقد نبخشیده است، تأثیری ببخشد. امید با نشان دادن یک بخش از صحبت منتقد توانسته باشم کل کیفیت نوشته وی را برملا کنم!

پایان